

## کی از همه بدبخت‌تره؟ (طنز)

Posted on ۱۳۹۹/۱۲/۰۵



### راضیه حسینی

بالاخره کاسه صبر وزیر محترم بهداشت به سر آمد و در اعتراضی کم‌سابقه اعلام کرد: «من وزیر خبر ندارم چه کسی می‌آید و بیرون می‌رود. فقط شدم ته رودخانه زخمی و جنازه جمع کن. به جای وزیر بهداشت بگذارید مدیرکل مرده شور خانه.»

وزرای دیگر که این حجم از اعتراض را دیدند با خودشان فکر کردند مگر ما چی مان از آقای نمکی کمتر است؟ چرا او می‌تواند بر سر یک سری افراد (که ما آخرش نفهمیدیم چه کسانی هستند) فریاد بزند ولی ما نه؟ حالا که اینطور شد ما هم می‌آییم وسط میدان.

اولین زنگ را وزیر ارتباطات به صدا درآورد و گفت: «با این شیوه که نمی‌شود کار کرد. من وزیر نمی‌دانم چه کسی دستش گیر کرده توی دکمه فیلترینگ و ولکن هم نیست. با این اوضاع باید اسم من را بگذارید وزیر انسدادها. سر در وزات‌خانه هم بزنید «ما برای فصل کردن آمدیم/ کی برای وصل کردن آمدیم»»

وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی هم رخصت طلبید و شروع کرد: «کدام کار آقایان، کدام رفاه. من نمی‌دانم چه کسانی نمی‌گذارند مردم در رفاه و آسایش باشند؟ کار را فقط به فامیل‌های خودشان می‌دهند و جوانان مستعد، آینده‌شان می‌رود روی هوا. این طوری که نمی‌شود. بنده مدیرکل بی‌کاری، بی‌پولی و جیب‌های خالی هستم.»

وزیر نفت از راه رسید و گفت: «اجازه بدهید. وضع هیچ‌کدام‌تان از من بدتر نیست. نفت دیگر دوزار نمی‌ارزد. کدام نفت، کدام پول؟ چه کشکی؟ باید بشوم وزیر آب. اصلاً آب هم نه فاضلاب.»

وزیر نیرو معترضانه وارد شد و گفت: «جناب وزیر نفت، لطفاً پای‌تان را توی کفش ما نکنید. آب، خودش وزیر دارد. در ضمن وضع من از همه شما بدتر است. اصلاً بدبخت‌ترو بیچاره‌تر از وزیر نیرو هم مگر داریم؟ یک سری افراد نامرئی طوری از برق و گاز و آب استفاده می‌کنند که دیگر چیزی برای مردم نمی‌ماند. پیش خودتان باشد، فکر می‌کنیم دست از ما بهتران در کار است. سپرده‌ایم چندتا جن‌گیر خوب بفرستند وزارت‌خانه بلکه فرجی شد. واقعاً دیگر نیرو نداریم. باید اسم‌مان را بگذارند رئیس وزارت‌خانه خسته.»

وزیر امور اقتصاد و دارایی با اعلامیه‌ای در دست رسید و آن را بر دیوار میدان کوبید و رفت. متن اعلامیه این بود: «طفلی به نام

دارایی مدتی است گم شده. با چشمانی براق به درخشندگی سکه‌های تمام بهار آزادی و جیب‌هایی پر از پول با صدای زیبای جیرینگ جیرینگ. هرکس از او نشانی دارد ما را خبر کند.»

وزرای دیگر هم می‌خواستند وارد میدان شوند که وقت ناهار شد و همگی برای صرف غذا میدان را ترک کردند.

در میان خلوتی میدان، صدای گریه‌ای به گوش می‌رسید. برگه‌ای روی زمین افتاده بود و می‌گفت: «چرا هیچ‌کی منو دوست نداره؟ چرا کسی منو نمی‌بینه؟ اصلاً من می‌رم.»

برگه بیچاره توی هوا تاب خورد و رفت. رویش نوشته شده بود «استعفانامه»